

دکتر احمد تقیبزاده*

چه عواملی در توسعه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل مؤثر افتاد

چکیده:

علم سیاست یک علم بین‌رشته‌ای و چهارراهی است که علوم مختلف در آن به هم می‌رسند. این ویژگی سبب می‌شود تا به رغم محافظه‌کاری علم سیاست، هر تحولی که در سایر رشته‌های علوم اجتماعی به وجود می‌آید تأثیر خود را بر این علم بگذارد. نوآوری‌های علوم سیاسی در نیمه دوم قرن بیستم بیشتر مربوط به دیدگاه‌هایی می‌شود که در فلسفه علم و هستی‌شناسی شکل گرفته‌اند. هرمنوتیک، نشانه‌شناسی و جهان‌دهن یا *imaginaire* بحث‌های بدیع و جالبی را در حوزه علوم سیاسی پدید آورده‌اند که همراه با تحولاتی که در زمینه‌های عینی رخ داده است گویی ما را به عصر جدیدی از مطالعه علوم سیاسی رهنمود شده‌اند.

واژگان کلیدی:

علم سیاست، توسعه، سنت‌گرایی، علم‌گرایی، واقع‌گرایی، سازه‌گرایی، بین‌رشته‌ای.

* استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«موانع بین‌المللی رشد همگرایی در اروپای باختری»، سال ۶۹، شماره ۲۵؛ «یک کتاب و یک بینش»، سال ۷۰، شماره ۲۶؛ «تحولات نظام حزبی در انگلستان»، سال ۷۱، شماره ۲۸؛ «نظریه دیپلماتیک - استراتژیک در روابط بین‌الملل»، سال ۷۲، شماره ۳۰؛ «بازاندیشی امپریالیسم در روابط بین‌الملل»، سال ۷۴، شماره ۳۴؛ «بررسی تأثیر تحولات اقتصادی، اجتماعی بر زندگی حزبی در جوامع پیشرفته صنعتی»، سال ۷۸، شماره ۴۳؛ «شیعه و منازعات سیاسی خاورمیانه»، سال ۷۹، شماره ۴۷؛ «سیاست‌های اشتغال دولت فرانسه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰: منطق و جهت‌های اساسی»، سال ۸۲، شماره ۵۹؛ «بازخوانی نظم برخاسته از معاهدات وستفالی»، سال ۸۳، شماره ۶۵.

مقدمه

میشل فوکو قرن هجدهم را که مقارن با شروع دوره مدرنیته بود سرآغاز عصری می‌داند که در آن علوم اجتماعی تولد یافت و انسان به عنوان موضوعی خارج از وجود خود مورد مطالعه قرار گرفت. بر این اساس دوره رشد و شکوفایی تمام رشته‌های علوم اجتماعی از جمله علوم سیاسی به پایان قرن هجدهم برمی‌گردد. (میلر: ۲۶-۲۲۳) اگر این تحول را سرآغاز مطالعات سیاسی تلقی کنیم پس از آن باید به دنبال علل و عواملی باشیم که به توسعه این علوم کمک کرد. این عوامل را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد. در درجه اول رویدادهای سیاسی مانند انقلاب کبیر فرانسه و پدیده‌های نوین سیاسی مانند دولت ملی و احزاب سیاسی در زمینه علوم سیاسی و جنگ‌های بزرگ از جمله جنگ جهانی اول و دوم در حوزه روابط بین‌الملل زمینه رشد این علوم را فراهم کرد. پس از آن نقش نظریه پردازان و مکاتب علمی که هر یک از زاویه‌ای خاص به مسائل سیاسی نگرستند نقش مهمی در توسعه علوم سیاسی داشتند. عامل دیگر تأثیر ورود شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی مانند فلسفه، مردم‌شناسی و روانشناسی است که دریچه‌های جدیدی بر تحلیل‌های سیاسی می‌گشودند و در آخر باید به نقش ایدئولوژی‌ها و نزاع‌های سیاسی اشاره کرد. ما نقش این عوامل را به همین ترتیب مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

۱- سهم حوادث و رویدادها و پدیده‌های سیاسی در گسترش علوم

سیاست و روابط بین‌الملل

انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن چنان جنبشی در بین صاحب‌نظران علوم اجتماعی به وجود آورد که هریک از منظری خاص به تبیین آن پرداختند. نفس انقلاب یک رویداد سیاسی است که باید ریشه‌ها، نحوه ظهور و نتایج آن را به تحلیل گذاشت. این انقلاب در درجه اول نظر جامعه‌شناسان و سیاست‌شناسان را به خود جلب کرد. زیرا از یک سو طبقات اجتماعی رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند و از سوی دیگر رژیم سیاسی ویژه‌ای که تا آن زمان سابقه نداشت جایگزین رژیم گذشته می‌شد. سیاست‌شناس می‌خواهد بداند رژیم پیشین چه نقطه ضعف‌هایی داشت و رژیم جدید چه ویژگی‌هایی دارد. در این رویداد پدیده‌های جدیدی نیز وارد معادله

می‌شد که مهم‌ترین آن مفهوم «ملت» بود. ملت در گذشته یا به این معنا به کارگرفته نمی‌شد یا عبارت بود از رعایای یک سلطان که هیچ نقش مستقلی در زندگی اجتماعی و سیاسی بر عهده آن نبود. تعریف حقوقی «ملت» کار ژاکوبین‌ها بود که برای مدتی زمام انقلاب را در دست داشتند. در پرتو این تعریف دولت هم معنای جدیدی پیدا می‌کرد. یعنی دولت به پشتوانه نمایندگی ملت از اعتبار و اصالت برخوردار می‌شد. دولت‌های ملی پدیده‌های کاملاً تازه‌ای بودند که نه تنها وظایف و عملکرد آنها در داخل می‌بایست تعریف شود بلکه سنگ بنای روابط جدید بین‌المللی هم بودند. ساختار نظام بین‌المللی از این پس سلسله‌مراتبی از دولت‌های ملی را به نمایش می‌گذاشت که قدرتمندها در بالا و متوسط‌ها در میانه هرم و ضعیف‌ها در پایین هرم قرار می‌گرفتند. نقش اساسی بر عهده کشورهای قدرتمند بود و نوع رابطه بین آنها نیز نماد نظام بین‌المللی و رژیم حاکم بر آن تلقی می‌شد. مفهوم موازنه قوا را امریخ فن واتل در جنگ‌های هفت ساله با الهام از توسیدید به کار گرفت. این مفهوم به طور جدی در کنگره وین ۱۸۱۵ به عنوان ابزار استمرار صلح مورد توجه قدرت‌های بزرگ اروپا قرار گرفت. چنین بود که نظام موازنه قوا از دل کنگره وین سر برآورد و به مدت قریب یک قرن نیز شاخص تعاملات بین‌المللی بود. حق یک ملت در تعیین سرنوشت خود که یکی از دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه بود می‌بایست صورت معمول‌تر و عینی‌تری پیدا کند که فقط ناظر بر عدم مداخله قدرت‌های خارجی نباشد بلکه از حاکمیت استبداد و سلب حقوق مردم هم جلوگیری کند. به این ترتیب بود که دموکراسی و احترام به حقوق بشر به عنوان معیارهای جدید زندگی سیاسی جای خود را در تحلیل‌های سیاسی باز کرد. قرن نوزدهم اروپا یکی از پویاترین و در عین حال ملتهب‌ترین ادوار تاریخ معاصر اروپا بود. زیرا از یک سو زندگی سیاسی در داخل هر جامعه، عرصه مبارزات جدیدی قرار می‌گرفت که بازیگران آن احزاب و گروه‌های سیاسی بودند و از سوی دیگر عرصه بین‌المللی عرصه رقابت قدرت‌های جدیدی بود که توانسته بودند بر پایه معیارهای جدید، زندگی مادی و سیاسی خود را سامان دهند. با ورود به عصر امپریالیسم و رقابت‌های استعماری به گونه‌ای مخالف این مفاهیم جدید به سایر مناطق جهان نیز تسری می‌یافت. به همین سان روابط بین‌المللی هم شکل جدیدی از مرکز-پیرامون را به نمایش می‌گذاشت.

ادبیات سیاسی در پرتو تحلیل شرایط جدید و پدیده‌های نوین مانند احزاب رونق تازه‌ای می‌یافت. کتاب‌های قرارداد سیاسی اثر ژان ژاک روسو، دموکراسی در آمریکا اثر آلکسی دو توکویل و اندکی بعد ده‌ها کتاب که درباره انقلابات ۱۹۴۸ اروپا نوشته شد و بالاخره کاپیتال مارکس و امپریالیسم هابس نمونه‌ای از این ادبیات سیاسی به شمار می‌رفت.

جنگ جهانی اول از جمله حوادث دیگری بود که ده‌ها اثر از مقاله و کتاب را به خود اختصاص داد تا این حادثه از زوایای مختلف مورد تحلیل قرار گیرد. ابعاد این حادثه به قدری گسترده بود که نه تنها متخصصان روابط بین‌الملل بلکه تمام سیاست‌شناسان، اقتصاد دانان، جامعه‌شناسان و تاریخدانان را به چالش می‌طلبید. در پایان این جنگ طراحان نظام بین‌المللی تمام دانش خود را به کار گرفتند و از تمام داده‌ها اعم از فلسفی، حقوقی، اقتصادی و تجارب گذشته سیاسی بهره گرفتند تا طرحی نو در اندازند که متضمن صلح بین‌المللی باشد. در نهایت نیز نظام امنیت دسته‌جمعی را که مخلوطی از واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی بود برای حفظ صلح جهانی ابداع کردند. اما این نظام هم نتوانست صلح پایداری به وجود آورد و منجر به جنگ جهانی دوم شد. در میانه این جنگ بود که اهمیت نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل بر همه کس آشکار شد و مؤسساتی برای شناخت راه‌های صلح در ژنو و استکهلم به وجود آمد. (D-Mitrany: 1944,

N5)

اما موج نظریه‌پردازی در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی به راه افتاد که در آن راه‌های حفظ صلح (مورگنتا، میترانی...) و انواع نظام‌های بین‌المللی (کاپلان) و ذات روابط بین‌الملل (ریمون آرون) مورد مطالعه قرار گرفت.

۲- نقش نظریه پردازان و مکاتب علمی

پایه‌گذاران واقعی علوم سیاسی مدرن از آغاز قرن بیستم قدم به عرصه نهادند. پاره تو یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی بود که هرچند دنباله کارهایش عقیم ماند اما جایگاه مشخص و مجزایی برای سیاست به وجود آورد. تأثیر او بر بسیاری از همه دوره‌های او آشکار بود. ماکس وبر یکی از چهره‌هایی بود که از پاره‌تو تأثیر پذیرفته بود و خود او هم به مرجعی برای سیاست‌شناسان

تبدیل شد. قدرت و سلطه، محور اصلی جامعه‌شناسی سیاسی و بر بود که مسئله مشروعیت و بوروکراسی را هم به میان می‌آورد. تعریف او از دولت زیر عنوان: گروهی که انحصار کاربست قدرت فیزیکی مشروع را در محدوده سرزمین خاصی به دست می‌آورند، هنوز مورد رجوع بسیاری از پژوهشگران علوم سیاسی است. بازتاب این نظریه‌ها در فرانسه در کارهای ریمون آرون و موريس دوورژه و بوردو مشهود است.

آنچه در چرخش قرن نوزدهم به بیستم اتفاق افتاد ویژگی‌های منحصر به فرد علم سیاست در مقایسه و رابطه‌اش با سایر علوم اجتماعی بود. در آمریکا هم بنا به یک سنت قدیمی تجربه‌گرایی و فایده‌گرایی، علم سیاست با مطالعات میدانی به جلو رفت. کارهای آرتور بنتلی، چارلز ماریام و اندکی دیرتر هارولد لاسول که در رأس برنامه‌ها و کارهای انجمن آمریکایی علوم سیاسی قرار گرفت از آن جمله‌اند.

ظهور ستاره‌های قدرتمند عالم سیاست با پیدایش مکاتب جدیدی نیز همراه بود. نظریه پردازان قرن نوزدهم نظر خود را بیشتر به کلیات و الگوهای جهانشمول مانند نوع جامعه یا تشبیه جامعه به موجود زنده (ارگانیسم) معطوف می‌داشتند. اما نظریه اندرکنش (Interaction) جرج زیمل راه را بر مطالعه موارد عینی و خرد گشود. مکتب شیکاگو که در سال‌های جنگ جهانی اول در دانشگاه شیکاگو شکل گرفت بیشتر مطالعه احزاب، گروه‌ها و بازیگران را مورد توجه قرار داد. بر همین اساس در سال‌های دهه ۱۹۳۰ جریانی در دانشگاه‌ها آمریکا شکل گرفت که به «رفتارگرایی» مشهور شد. این جریان تحلیل‌های علمی جهان سیاست را به مشاهده سیستماتیک رفتار بازیگران اجتماعی فروکاست. این نظریه مبین گسیختگی با نظریه‌های نرم‌اتیر قبلی بود که به دنبال مدینه فاضله بودند. رفتارگرایی به جای پاسخ به چرا پاسخ به چگونه را انتخاب می‌کرد. باید دید انگیزه‌ها و عواملی که رفتار بازیگران را شکل می‌دهد چیست. (G. Hermet, p 31) همزمان رفتارگرایان سعی کردند از داده‌های کمی و عناصر قابل اندازه‌گیری به عنوان راه‌های مطمئن‌تر رسیدن به حقیقت استفاده کنند. بر این اساس یک سلسله تحقیقات بر پایه تخمین افکار عموم، نحوه مشارکت مردم در انتخابات و نحوه گزینش آنها صورت گرفت که با کارهای پیشین در این زمینه متفاوت بود. این روند در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به

نظریه‌ها یا الگوهای جدیدی برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی انجامید که در چهارچوب‌های کلی‌تری نسبت به رفتارگرایی قرار داشتند. نظریه سیستم‌ها قوی‌ترین نظریه‌ای بود که هم بعد کلی مسائل را در نظر داشت و هم ابزارهای جدید و روش‌های کمیت‌گرا و تجربی در آن لحاظ می‌شد. نظریه عام سیستم‌ها از دو ریشه متفاوت سرچشمه می‌گرفت: یکی زیست‌شناسی که فن برتالانفی مبدع آن بود و دیگری سبیرنتیک که نوربرت واینر واضع آن بود. (J.P. Cot, p.69) اما هر دو در نهایت از طریق کارهای دیوید ایستون وارد حوزه مطالعات سیاسی شدند. (D. Easton, 1953) با ورود این الگو در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی نظریه پردازان هریک بر بعد خاصی از آن تکیه کردند. کارل دوپیچ بر اهمیت ارتباطات در سیستم‌ها تأکید کرد و حکومت کردن را به ملوانی و خلبانی تشبیه کرد که از طریق کانال‌هایی اطلاعات لازم را کسب و سپس به اخذ تصمیم می‌پردازد. (Deutch, pp181 - 199) کینگ مرتن بر کارکرد اجزاء سیستم تأکید داشت و اینکه یک مجموعه و حیات آن به استمرار کارویژه‌های هریک از اندام و اجزاء آن بستگی دارد. اهمیت کار وی به‌ویژه به دلیل توجه او به کارویژه‌های پنهان است که در نگاه اول از نظر پنهان می‌مانند ولی اهمیت آنها گاه از کارویژه‌های آشکار و خواسته شده بیشتر است. مهم ستاره در این حوزه تالکوت پارسونز است که نظریه ساختاری - کارکردی را برای تحلیل کنش‌های اجتماعی و سیاسی عرضه کرد. او نظام اجتماعی را به چهار زیرمجموعه یا زیرنظام تقسیم می‌کرد که عبارتند از زیرمجموعه اقتصادی، زیرمجموعه فرهنگی، زیرمجموعه اجتماعی و زیرمجموعه سیاسی. (Parsons, 1959, p. 332-3) گرچه این چهار زیر سیستم از نظر پارسونز روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند ولی زیرمجموعه فرهنگی گویا از اهمیت بیشتری برخوردار است. او به همراهی پی‌تریم سوروکین با گسترش کارهای خود به نظام فرهنگی، مکتب هاروارد را به وجود آوردند که برای یک دوره در مطالعات سیاسی - فرهنگی گوی سبقت را از همه بردند. پس از آن گابریل آلموند و پاول کلمن و وریا کارهای خود را روی فرهنگ سیاسی و تعاریف آن و رابطه آن با توسعه سیاسی استوار ساختند. (Almond, Colman, pp.5-10) باید در نظر داشت که سال‌های دهه ۱۹۶۰ تحت تأثیر استعمار زدایی قرار داشت. در آغاز این دهه ده کشور آفریقایی و آسیایی از جنگ استعمار رها شده و به عنوان کشورهای مستقل وارد سازمان ملل متحد شدند.

نظریه‌پردازان در پی پاسخ به علل عقب‌ماندگی این کشورها بودند. به همین دلیل موجی از نظریه‌های توسعه پیدا شد که از ابعاد مختلف راه‌هایی را برای توسعه کشورهای جهان سوم ارائه می‌کردند. شیلر، اپتر، آلموند، وریا و پای از آن جمله بودند که به غنای ادبیات سیاسی کمک کردند، هرچند نظریه‌های آنها در دهه‌های بعد با موجی از انتقادات گسترده روبه‌رو شد.

در حوزه روابط بین‌الملل هم اتفاق مشابهی رخ داد. در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بحث صلح از یک سو و نظریه‌پردازی برای تبیین چونی و چیستی روابط بین‌الملل بسیار داغ بود. دو نزاع متداخل در میان انبوه نظریه‌ها قابل تفکیک بود. یکی نزاع سنت‌گرایان و تجدد طلبان با علم‌گرایان و دیگری نزاع واقع‌گرایان و ایده‌آلیست‌ها. علم‌گرایان بر این باور بودند که باید از ابزارهای کمی و روش‌های نزدیک به علوم طبیعی در تبیین روابط بین‌الملل استفاده کرد. این ابزارها به خوبی قادرند مسائل بین‌المللی را تشریح و راه‌های علمی برای بحران‌ها پیدا کنند. یکی از مدافعان این روش مورتون کاپلان بود که طی مقاله‌ای زیر عنوان «بحث‌های عمده روابط بین‌الملل: سنت‌گرایان در برابر علم‌گرایان در روابط بین‌الملل» (Kaplan: pp 1-120) به تشریح نقطه نظریات خود و ایرادات وارده بر روش علم‌گرایی پرداخت. او که بیشتر ای.اچ. کار سنت‌گرا را مخاطب خود قرار داده بود، بر این نکته تأکید داشت که تفاوت بین علوم اجتماعی و فرهنگی از یک سو و علوم طبیعی از سوی دیگر بر استفاده نکردن از ابزارهای علمی و کمی نیست و در برابر این سؤال که اگر روش علمی در پاره‌ای امور مثل مسابقه تسلیحاتی و غیره کارآیی لازم را دارد ولی در مورد نیت و اهداف بازیگران نمی‌تواند واقعیت را بیان کند می‌گفت به تدریج می‌توان موضوعات بیشتری از روابط بین‌الملل را با روش‌های علمی سنجید و مشکلات را یکی پس از دیگری از میان برداشت. هر چه بود روش علم‌گرایی موجد الگوهای تازه‌ای نظیر «نظریه‌بازی‌ها» و فرمول‌هایی برای مسابقه تسلیحاتی شد که در نوع خود بی‌سابقه بود. در برابر این روش سنت‌گرایان با شدت از مواضع سنتی خود دفاع می‌کردند که مدافع سرسخت آن هدلی بال بود که در مقاله‌ای زیر عنوان «نظریه بین‌المللی: موردی برای دفاع از برداشت سنتی» (Bull. 1996) به شرح نقطه نظریات روش کلاسیک و برتری آن نسبت به روش علم‌گرایان پرداخت. وی معتقد بود در نظریه‌های کار و مورگنتا و جرج شواتزنبرگر، ریمون آرون و مارتین وایت جامعیتی

وجود دارد که هرگز در نظریه‌های علم‌گرا نظیر آن را نمی‌توان یافت. نظریه‌پردازان سنتی بر پایه سنت‌های هابز، ماکیاول، گروسوس و کانت در پی کشف ذات و ماهیت روابط بین‌الملل هستند در حالی‌که علم‌گرایان توجه خود را به موضوعات فرعی و خرد معطوف داشت. از شناخت ماهیت این روابط صرف نظر می‌کنند.

از سوی دیگر در بین سنت‌گرایان هم دو گروه ایده‌آلیست و رئالیست در برابر هم قرار گرفتند. انتشار کتاب «سیاست در میان ملت‌ها» (۱۹۵۵) از سوی مورگنتا، نظریه موسوم به رئالیست برای دو سه دهه به صورت پارادایم غالب درآمد. ریمون آرون که او نیز خود را از گروه واقع‌بینان می‌دانست نقدهای اساسی بر نظریه مورگنتا وارد ساخت. کتاب «جنگ و صلح میان ملت‌ها» (۱۹۶۲) با دیدگاهی جامعه‌شناختی و افق دید بازتر از سوی آرون منتشر شد. این نزاع‌ها در مجموع به گسترش شاخه‌های مختلف روابط بین‌الملل کمک کرد. در نهایت علم‌گرایان محدوده روش خود را پذیرفتند و سنت‌گرایان هم قبول کردند که در پاره‌ای موضوعات می‌توان از ابزارهای علمی کمک گرفت. فروکش کردن نزاع علم‌گرایان و سنت‌گرایان با نزاع‌های جدیدی همراه بود که بر سر تعریف جدید از رئالیسم از یک سو و تجدیدنظر در محدوده‌ها و حوزه‌های روابط بین‌الملل از سوی دیگر صورت می‌گرفت. نیروهای فراملی مانند شرکت‌های چندملیتی و نیروهای ایدئولوژیک مانند کلیسا یا کمونیسم بین‌المللی، یکی از اصول رئالیسم سنتی یعنی انحصار بازیگری دولت‌ها را زیر سؤال برد. از سوی دیگر چنانکه ریمون آرون تأکید کرده بود روزنا (۱۹۶۷) به عوامل داخلی هر جامعه که بر سیاست‌گذاری خارجی اثر می‌گذارند توجه کرد و نظریه اتصال (Linkage) را عرضه داشت و تفکیک سنتی داخل و خارج را زیر سؤال برد. در همین حال نظریه سیستم‌ها هم با قدرت مدعی توان تبیین کلی مسائل بین‌المللی بود، هرچند که به ساده‌انگاری متهم می‌شد.

۳- تأثیر ورود شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی به حوزه علوم سیاسی

چنانکه می‌دانیم علم سیاست علمی بین‌رشته‌ای (Interdisciplinair) است که به صورت چهارراهی شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی را به خود پیوند می‌دهد. همزمان با تلاش پاره‌ای

از نظریه‌پردازان که در صدد بودند تا علم سیاست را از سیطره حقوق، تاریخ و جامعه‌شناسی خارج و محدوده‌های منحصر به فرد آن را ترسیم کنند شاخه‌هایی از علوم اجتماعی با حفظ استقلال حوزه سیاست، وارد این حوزه شده و چشم اندازه‌های جدیدی به وجود آوردند. بی‌شک حوادث یا تحولاتی در این پیوند مؤثر بودند. یکی از رشته‌هایی که در نیمه اول قرن بیستم به کمک علم سیاست آمدند تا به تبیین نقاط کوری بپردازند که در تیررس این علم قرار نمی‌گرفت روانشناسی بود. روانشناسی جدید معلمی پیدا کرد که انقلابی را در این رشته رقم زد و او زیگموند فروید بود. فروید با طرح ناخودآگاه ثابت کرد که بسیاری از رفتارهای آدمی تحت تأثیر لایه‌های فراموش شده‌ای از روان انسان قرار دارد که به آن ناخودآگاه می‌گوییم. بر این اساس قسمت عظیمی از رفتارهای آدمی جنبه عقیدتی نداشته و تحت تأثیر ناخودآگاه قرار دارند. فروید بر این باور بود که تمدن بر پایه محرومیت استوار است. زیرا خواسته‌های انسان به قدری وسیع و متنوع است که در هیچ شرایطی نمی‌توان به آنها پاسخ گفت. اولین محرومیت مربوط به سنین اولیه حیات می‌شود که کودک را پس از مدتی از شیر مادر محروم می‌کنند. این محرومیت‌ها به قسمت ناخودآگاه پس رانده می‌شود و در آنجا بسته به شرایطی که سال‌های اولیه کودکی در آن سپری می‌شود و همچنین وضعیت فیزیکی او به دو صورت بر شخصیت فرد تأثیر می‌گذارند. یا فرد برای جبران محرومیت‌های خود به والاگرایی و جبران آن در سایر حوزه‌های زندگی روی می‌آورد و برای مثال در سیمای یک موسیقیدان بزرگ یا ورزشکار یا سیاستمدار برجسته‌ای ظاهر می‌شود و یا آنکه تأثیر مخرب محرومیت‌ها بر فرد به گونه‌ای است که وی به بزهکاری و تخریب روی می‌آورد. بعدها این نظریه را به این صورت تکامل بخشید که اساساً در انسان دو نیروی زندگی (eros) و مرگ (Moubachir, 110) (thanatos) وجود دارد و رویدادهای زندگی یکی از این دو نیرو را تقویت می‌کند. دنیای سرمایه‌داری بر آن شد تا نظریه فروید را در برابر نظریه مارکس قرار داده و از نفوذ مارکسیسم بکاهد: تقابل دو شخصیت والاگرا و مخرب در برابر نبرد دو طبقه. اما مارکسیست‌ها زودتر در پی پیوند با فرویدیسم برآمده و سعی کردند به تبیین عوامل اجتماعی و ساختار نظام سرمایه‌داری در ایجاد محرومیت بپردازند. چنین بود که جریانی که به سر هم فروید و مارکسیسم مشهور شد به وجود آمد. این جریان روانشناسی

را از حالت فردی به جمعی سوق داد تا ریشه محرومیت‌ها و حالات روانی را در ساختار اجتماعی جستجو کند. (دوروزه ص ۲۰۵) در همین احوال اروپا زیر چکمه‌های نازیسم و فاشیسم قرار گرفته بود و بسیاری از دانشمندان نقاد علوم اجتماعی آلمان به آمریکا هجرت کردند. کسانی که در دانشگاه فرانکفورت به نقد زندگی در جوامع سرمایه‌داری مشغول بودند جزو این هجرت‌کنندگان بودند که آثار و افکار آنها زیر نام مکتب فرانکفورت شهرت یافت. (باتامور: ۱۷-۱)

ورود روانشناسی به حوزه علوم سیاسی باعث شد تا بسیاری از رویدادهایی که با منطق و ابزارهای جاری علوم سیاسی قابل تبیین نبود در پرتو روانشناسی سیاسی این دوران تشریح شوند. یکی از آثار مهم آنها کتاب «شخصیت قدرت طلب» آدرنو بود. در این کتاب شخصیت‌های سیاسی قدرت‌طلب این دوران مثل هیتلر به تحلیل گذاشته شد. این شخصیت‌های قدرت‌طلب در واقع همان شخصیت‌هایی بودند که قوه تاناتوس یا مرگ در آنها تقویت شده بود. هربرت مارکوزه یکی دیگر از چهره‌های مکتب فرانکفورت بود که می‌خواست ثابت کند نظام سرمایه‌داری به دلیل محرومیت‌های پی در پی که در برابر اشخاص ایجاد می‌کند اساساً روحیه مرگ یا تاناتوس را تقویت و خود جریان براندازی خود را به وجود می‌آورد. او معتقد بود اینک که مراحل اولیه تمدن را پشت سر گذاشته‌ایم دیگر نباید بر عامل محرومیت به عنوان یک عامل تمدن‌ساز تأکید کنیم. (Marcuse, 1963) اما از همه روش‌نتر کتاب «روانشناسی توده‌های فاشیست» (۱۹۷۹) اثر ویلهلم رایش است که در آن توضیح می‌دهد محرومیت که با وضعیت طبقاتی جوامع سرمایه‌داری انطباق دارد از یک سو خشونت‌طلبی را ترویج و از سوی دیگر توده‌ها را متوهم به بار می‌آورد. در نتیجه نباید تعجب کرد اگر افسار‌کارگری آلمان جذب نازیسم می‌شدند. زیرا محرومیت آنها مضاعف و درجه توهم آنها هم بیشتر بود. به طور کلی تبیین رفتار نازی‌ها و فاشیست‌ها به روال معمول امکان‌پذیر نبود و تنها روانشناسی بود که می‌توانست پاره‌ای از این رفتارها را توجیه کند. اریک فروم هم به تشریح حالات روانی انسان مدرن پرداخته و فاشیسم را پاسخی به تنهایی این انسان و نوستالژی او نسبت به دوران گذشته که در درون اجتماع و با دیگران هم‌بسته بود می‌داند. (فروم - ۱۳۷۰) به این ترتیب ادبیات کافی برای رشته جدیدی زیر عنوان روانشناسی سیاسی فراهم آمد.

آدلر، ایسنگ و بسیاری دیگر در جهان آنگلو ساکسن هم بر غنای این ادبیات افزودند. رشته دیگری که با گسترش چشم اندازهای خود به حوزه سیاست به تحول علوم سیاسی کمک کرد مردم‌شناسی بود؛ مردم‌شناسی در قرن نوزدهم به شناخت فرهنگ‌های بومی آسیا، آفریقا و قبایل پراکنده توجه خاص نشان داد. سیاست از نگاه فرهنگ‌گرایان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به گونه‌ی جدیدی تعریف می‌شد که با نگاه‌های حقوقی و نهادگرایی متفاوت بود. اما اوج تأثیرگذاری مردم‌شناسی بر علوم سیاسی مربوط به نحله ساختارگرایی می‌شد. لوی کلود استراوس که به عنوان چهره اصلی این رویکرد در حوزه مردم‌شناسی مطرح می‌شود در سفر خود به برزیل با قبیله نامیبیک و آرا آشنا و آن را مورد مطالعه قرار داد. در سفر بعدی خود به آمریکا با رمان یا کویسن آشنا شد و این آشنایی سبب تولد مردم‌شناسی ساختارگرا شد. رساله دکترای او زیر عنوان «ساختارهای اساسی خویشاوندی» (۱۹۴۳) نتیجه رسوخ این اندیشه در افکار او بود. ساختار که اساساً یک مفهوم معماری است عبارتست از ارتباط اجزاء یک مجموعه که کلیتی خود نظم دهنده را به وجود می‌آورد. این ارتباط‌ها در ناخودآگاه شکل می‌گیرد و سوژه در آن نقشی ندارد. طرح مفهوم ناخودآگاه سبب شد تا ساختارگرایی اروپایی به عنوان یک مکتب با ساختارگرایی آمریکایی به عنوان یک روش مطالعاتی تفاوت کند. از دید ساختارگرایی استراوس هر جامعه یا قبیله دارای ساختاری است که از نوع ارتباط و آرایش اجزاء به وجود می‌آید و کار مردم شناس کشف این ساختار است (Dosse: 26-43). این رویکرد به سرعت به عنوان قالبی برای تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی باب روز شد و در همه رشته‌های علوم اجتماعی از روانشناسی تا سیاست ریشه دواند. چنانکه در حوزه مطالعات سیاسی دو متفکر یعنی آلتوسر و پولانزاس که به مارکسیست ساختارگرا مشهور شدند به پیوند ساختارگرایی و سیاست کمک کردند. از همه مهم‌تر آنکه به نظر عده‌ای از منتقدان، آنها ساختارگرایی را برای حفظ مارکسیسم به کار گرفتند و برای عده‌ای دیگر تحلیل ساختارگرایانه آنها خیانتی به مارکسیسم بود به‌ویژه آنکه دیگر بحث زیر بنا و روبنا به کلی بی‌اعتبار می‌شد: (Paulantzas: 1968- Althusser: 1965) بر این اساس ممکن بود یک عامل روبنایی در وضعیت ساختار کلی جامعه اهمیتی به مراتب بیشتر از زیربنا پیدا کند. نیکوس پولانزاس هم بر همین

اساس توانست مسئله فاشیسم و طبقه مسلط را از دیدگاه مارکسیسم توضیح دهد. (Paulantzas: 1970)

نگرش ساختارگرایی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ سایه سنگین خود را بر علوم اجتماعی حفظ کرد. آخرین ستاره درخشان آن پی‌یر بوردیو بود که ساختارگرایی را به اوج و پایان خود نزدیک کرد. او در طرح یک نظریه کنش (۱۹۶۸) برای سوژه هم قدرت عملی و طرح استراتژی قائل است و معتقد است کنش و واکنش‌ها بین بازیگران در یک عرصه به نام حوزه (Champ) صورت می‌گیرد و بازیگر بر پایه سرمایه خود (اعم از مادی یا معنوی) و منش و عادات خود (Hapitus) می‌تواند دست به عمل و استراتژی بزند.

$Pratique = (Habitus * Capital) + Champ$

به این ترتیب الگوی جدیدی برای تشریح و تبیین کنش‌های سیاسی به وجود آمد که هم ساختارها را ملحوظ می‌داشت و هم توانایی‌های افراد و احزاب و سایر کنشگران حوزه سیاست را. در اساس مجموعه دعاوی ساختارگرایان و انتقادات وارده بر آنها به گونه‌ای چشمگیر بر غنای ادبیات سیاسی افزود و ابزارهای جدیدی را برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی عرضه داشت. یکی دیگر از شاخه‌های علوم اجتماعی که تأثیری پایدار بر علم سیاست گذاشت فلسفه بود. همیشه یکی از موضوعات خاص فلسفه سیاست بوده است. از ارسطو و افلاطون تا هابز و روسو و فیلسوفان قرن بیستم، سیاست موضوع ویژه‌ای را در درون تأملات فلسفی تشکیل می‌داده است. اما در این جا بیشتر شاخه جدیدی از فلسفه یعنی فلسفه علم و شناخت‌شناسی مورد توجه است که بنیان‌های همه رشته‌های علوم اجتماعی را دستخوش تحول ساخته است. ریشه‌های تحول در قرن بیستم به کارهای ویتگنشتاین و بازی‌های زبانی برمی‌گردد. ویتگنشتاین در کتاب مشهور «رساله منطقی - فلسفی» که در سال ۱۹۲۱ منتشر شد به این نتیجه رسید که علم چیزی جز یک سلسله بیانات و اعلامیه‌ها درباره دنیا نیست و این بیانه‌ها هم تابع منطق داخلی یا گفتمان (دیسکورس) بوده و در مورد واقعیت پدیده‌ها هیچ چیز به ما نمی‌آموزد. واژه‌ها پرده از حقایق بر نمی‌دارند بلکه حاصل معنایی‌ای هستند که به آنها داده می‌شود. این معناها از خلال اشکال زبانی و در ارتباط با یک اجتماع خاص فرهنگی و قرائتی که مبادله اطلاعات وضع

می‌کند شکل می‌گیرند.

بنابراین بیانیه‌ها و گفتارها به خودی خود اعتبار ندارند. بر این اساس حقایق مسلمی که در تاریخ مدرنیته ثابت و تخطی‌ناپذیر تلقی می‌شدند بنیان خود را از دست داده و همه چیز در تبیینی مفرد فرو می‌رود. برای مثال دولت، حاکمیت، آزادی و هر مفهوم دیگری اعتباری تلقی شده و در چهارچوب زمان و مکان قابل تبیین هستند. به این ترتیب مفاهیم سیاسی که به حوزه تعیین و یقین تعلق داشتند به نحوه نسبت مطلق سقوط می‌کنند. یکی از کسانی که این بحث را وارد علوم اجتماعی کرد آلفرد شوتز شاگرد هوسرل بود. از نظر او معماهای علمی این‌گونه تنظیم (فورمونیزه) می‌شوند: چگونگی از یک جهان موضوعات خام جهانی به موضوعات معنا داده شده گذار کنیم. در نتیجه پژوهشگر باید توجه خود را به معنای نسبت داده شده به پدیده‌ها معطوف دارد و نه به خود پدیده‌ها. به عبارت دیگر یک پدیده خارج از معنایی که به آن داده شده است و نامی که بر آن نهاده شده و قراینی که به کار برده می‌شود مبین هیچ چیز نخواهد بود. بنابراین در حوزه سیاست هم دسته‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌ها در قالب طبقات اجتماعی، دوست و دشمن، اصلاح طلب و انقلابی هستند که امکان تجزیه و تحلیل را فراهم می‌سازند و نه حقایق جهانشمول را. بر این اساس نظریه‌های جدیدی مانند روش‌شناسی قومی^(۱) سازه‌گرایی^(۲) شکل گرفت که خود چیزی جز شرح و بسط پاره‌ای از موضوعات مطرح شده در بازی‌های زبانی ویتگنشتاین نبود. در متدلوزی قوم‌گرا به این نتیجه می‌رسیم که هر مطلبی در چهارچوب یک زبان و فرهنگ و شبکه‌های معنایی بیان می‌شود و فاقد ارزش جهانشمول یا حقیقت مطلق است. به قول ژان کلود پاسرون سازگاری هر بیانیه‌ای را با بیانیه دیگر می‌توان تعریف کرد و نه با واقعیت. سازه‌گرایی هم بر تأثیرات واقعیات زبانی در شکل‌گیری تصورات افراد، سمبل‌ها و معانی پدید آمده تأکید دارد. برای مثال پیدایش ناسیونالیسم در یک کشور مبین یک حقیقت یا واقعیت نیست بلکه پدیده‌ای است که از تأثیر زبان، اخلاق، فرهنگ شکل می‌گیرد. به این ترتیب واقعیت تحت تأثیر شیوه نگرش و ادراک ما قرار دارد (Braud: 98-102).

هیچ مکتبی تا به این حد بر پیکر واقعیات سیاسی که تا این زمان واقعیت تلقی می‌شدند

لرزه نینداخت. زیرا همه چیز به تفسیر و بیانی بستگی دارد که ما از آن به دست می‌دهیم یا به عبارت دیگر همه چیز و همه واقعیات مسلم به دست هرمنوتیک و تفسیر رها می‌شود. وقتی حقیقت یا واقعیتی وجود نداشته باشد همه چیز امکان‌پذیر می‌شود. چنانکه نیچه می‌گفت اگر خدا را حذف کنیم همه چیز جایز می‌شود.

نگاه میشل فوکوی فیلسوف به موضوعات سیاسی نیز کمتر از ویتگنشتاین تأثیرگذار نبود. وی بین دانش یا نظام دانشی و ساختار قدرت رابطه برقرار می‌کند. دانش، گفتمان و قدرت سه ضلع مثلثی هستند که زندگی سیاسی ما را احاطه می‌کنند. تعریف جدیدی که فوکو از قدرت در جامعه به دست می‌دهد با تمام تعاریف قبلی متفاوت است. قدرت ملکیت نیست که کسی آن را از آن خود کند یا در دست بگیرد بلکه در اعمال آن است که در نسوج اجتماعی جای می‌گیرد و نه در روابط دولت و شهروندان یا به صورت سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر (Chatelet...:930). بنابراین باید مجموعه مواضع و استراتژی‌ها را در اعمال قدرت مورد توجه قرار داد که دانش حقوقی و طبی را هم در بر می‌گیرد. از این‌رو نه تنها نگرش دورکیمی به جامعه معتبر شناخته نمی‌شود و بلکه فورمالیسم حقوقی و فرمول مارکسی و سلطه طبقاتی نیز از اعتبار می‌افتد. زیرا اعمال قدرت که جسم انسان را هم به طور مستقیم درگیر می‌سازد یا به قول خود او هر قدرتی به مثابه «تکنولوژی سیاسی بدن» (Chatelet...:931) تعریف می‌شود در همه جا و همه سطوح وجود دارد و قانون، روش تنبیه، علم پزشکی همه جزئی از یک استراتژی گسترده‌تر به‌شمار می‌روند. از این زاویه بسیاری از رویکردهای سیاسی مثل نبرد علیه یک حکومت تمام‌تخواه یا مبارزه برای دموکراسی، تشکیل حزب برای کسب قدرت معانی خود را از دست می‌دهند. پیچیدگی نوشته‌های فوکو و حجیم بودن کارهای او هنوز اجازه توضیح نگرش‌های سیاسی یا استخراج یک نظریه سیاسی غالب را از کارهای او نداده است. آنچه اینک بیشتر مورد توجه است روش‌شناسی او در توضیح علم است که خود تأثیر پایداری بر همه علوم اجتماعی خواهد داشت. در این روش هم حقیقت بیشتر ساختنی است تا یافتنی. به همین جهت باید به تبارشناسی علم پرداخت تا ببینیم چگونه از عصر تنبیهات به عصر نظم و از نظم به عصر امنیت یا از عصر قرون وسطی به دوره کلاسیک و پس از آن به دوره مدرن رسیده‌ایم (Lallement:

85-93). در همه این اعصار دانش، گفتمان و قدرت با هم شکل جدیدی از اعمال قدرت را به وجود می‌آورند. در کنار میشل فوکو باید از افکار فلسفی دریدا، لیوتار و گواتاری و ژیل دولوز هم یاد کرد. اگر این اندیشه‌ها به درستی طرح و فهم شود بسیاری از تعاریف و منظومه‌های علوم سیاسی را دستخوش دگرگونی و افت و خیز خواهد ساخت. زیرا همه چیز نسبی، ساختنی و اعتباری است. علاوه بر آن موضوعاتی مانند قدرت سیاسی، سلطه، مشروعیت، آزادی، دموکراسی و منفعت ملی و غیره نیز که انبوهی از ادبیات سیاسی را به خود اختصاص داده‌اند مورد بازبینی قرار خواهند گرفت و برعکس رابطه سیاسی و ذهنیت و نقش نشانه‌ها و سمبول‌ها در امر سیاست اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد.

در حوزه روابط بین‌الملل هم باید گفت بحث سازه‌گرایی نهایتاً به تئوری‌های روابط بین‌الملل هم راه یافت. ابتدا نو واقع‌گرایان سعی کردند اندیشه‌های سیستمیک و ساختارگرایی را به هم پیوند دهند. نادل اندیشه ساختارگرایی را برای توضیح مسائل بین‌المللی به کار گرفت و کنت والتز آن را پرورش داد و به صورت یک نظریه جدید درآورد. (Light: 74-89) در عین حال ساختارگرایی در اینجا بیشتر به عنوان یک روش کل نگر مورد توجه است و نه از زاویه تفسیر و تأویل. در مرحله بعد، نسبی بودن داده‌ها و پدیده‌ها و وابستگی آنچه واقعیت پنداشته می‌شود به گفتارها و زبان راه را برای سازه‌گرایی (Constructivisme) باز کرد. در این قسمت باید به نظریه‌های مارک نویفلد، فردریک کراتاکویل و جان جرارد راگی و استیو اسمیت اشاره کرد. (بزرگی: ۲۱۱ به بعد) این نظریه‌ها با آنچه ریمون آرون و مورگنتا می‌گفتند به کلی متفاوت‌اند.

۴- ایدئولوژی‌ها و نزاع‌های سیاسی

عامل دیگری که در حاشیه بحث‌های بنیادین به توسعه علوم سیاسی کمک کرد ایدئولوژی متنوع سیاسی بود که گاه با مناظره‌های جالب پاره‌ای از اندیشمندان هم همراه بود. در هیچ دوره‌ای به اندازه نیمه اول قرن بیستم و حتی فراتر از آن تا دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد تنوع و در همان حال نزاع‌های ایدئولوژی نبودیم. ایدئولوژی‌های لیبرال، محافظه‌کار، سوسیالیسم، آنارشیزم، فاشیزم، فمینیسم و اکولوژیسم در عرصه سیاست ظاهر شدند (وینسنت).

بسیاری از این ایدئولوژی‌ها در قالب یک حزب یا احزاب مشابه در کشورهای مختلف سازماندهی شده و به فعالیت سیاسی پرداختند و پاره‌ای از آنها مانند لیبرال و محافظه‌کاری در سال‌های واپسین قرن بیستم بازسازی و زیر عنوان نئولیبرال و نو محافظه‌کار مدافعان اندیشمندی مانند راولز پیدا کردند.

اما مهم‌تر از آن اختلاف‌نظرهایی بود که بین اندیشمندان گرایش‌های مختلف به وجود آمد و بحث‌های روشنفکری پر هیجانی را سبب می‌شد. مانند بحث‌های ژان پل سارتر فیلسوف کمونیست و اگزیستانسیالیسم از یک سو و مرلوپوتنی که او هم به همین صفات متصف بود ولی در اندیشه اگزیستانسیالیسم و فنومنولوژی با سارتر اختلاف نظر داشت. (ماتیوز ۱۵۷-۸۰) اما آنچه موجب شهرت هر دوی آنها شد فلسفه نبود بلکه عضویت آنها در حزب کمونیست فرانسه بود که پس از سفر آندره ژید به شوروی (بازگشت از شوروی) و گزارشی از آنچه دیده بود غوغایی درباره آنچه در پشت پرده آهین می‌گذشت به وجود آورد و به دنبال آگاهی‌های بیشتر، این دو اندیشمند به تناوب از حزب کمونیست فرانسه کناره‌گیری کردند.

اساساً عضویت روشنفکران قلم‌پرداز در احزاب سیاسی چیز بدیعی به حساب می‌آمد. مردم توقع رزم سیاسی از فلاسفه و روشنفکران نداشتند ولی ظهور نازیسم در آلمان چنین امری را لازم می‌ساخت. چنانکه عضویت هایدگر در حزب نازی آلمان هم خود پدیده‌ای بود که هنوز برای بسیاری هضم نشده است. یا در فرانسه جهت‌گیری سیاسی شارل موراس و حمایت او از حکومت ویشی برخلاف عادت، عمل‌گرایی فیلسوفان و اندیشمندان و طرفداری آنها از پاره‌ای احزاب سیاسی را در نظر مردم عادی می‌ساخت. اینکه چگونه می‌شود یک فیلسوف یا روشنفکر از تمام‌تخواه‌ترین و بدنام‌ترین حکومت‌ها دفاع کند سؤالی را در ذهن هر کس به وجود می‌آورد. نقد مدرنیته، جامعه باز و بسته و اینکه چه شرایطی سعادت انسان‌ها را فراهم می‌کند فیلسوفان را به این طرف و آن طرف می‌کشید. چنانچه مناظره‌های لئو استراوس و آلکساندر کوژو (Strauss: Correspondance) نشان می‌دهد نوعی تجدیدنظر در همه ارکان مدرنیته در حال شکل‌گیری بود.

با شکست فاشیسم و طرد کمونیسم به ویژه تجدیدنظرهایی که در کنگره بیستم حزب

کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ به وجود آمد بحث از ایدئولوژی را به صورت یک ضرورت درآورد. پیش از همه کتاب کارل مانهایم زیر عنوان ایدئولوژی یا یوتوپا موجب تحول و مشخص شد که ایدئولوژی‌ها ارزش جهانشمول ندارند بلکه به دلیل نیازهای ما به وجود می‌آیند. در سال‌های بعد هم حزب سوسیال دموکراسی آلمان و حزب کارگر به ترتیب در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۳ با مارکسیسم وداع کردند و نظریه مانهایم را ثابت کردند. زیرا بهبود اوضاع اقتصادی ایدئولوژی‌های چپ را از التهاب انداخت. دانیل بل کتاب پایان ایدئولوژی‌ها را نوشت که بیشتر ایدئولوژی‌های افراطی را موردنظر داشت. به دنبال بی‌اعتباری ایدئولوژی‌های چپ طرفداران آنها خود را در سازمان‌های دیگری مثل سبزه‌ها و سوسیال دموکراسی جدید سازماندهی کردند. برای مثال آنتونی گیدنز راه جدیدی را برای مبارزه معرفی می‌کرد که به راه سوم معروف شده است. زیرا مفهوم طبقات عوض شده و نبرد طبقاتی هم دیگر معنایی ندارد بنابراین باید برای خوشبختی کل بشریت از طریق فائق آمدن بر مشکلات و مسائل طبیعی و غیره اقدام کرد.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد جریان‌های راست فرصتی برای بازسازی خود پیدا کردند. روی کارآمدن مارگارت تاچر در انگلستان و ریگان در آمریکا راه را برای اندیشه‌های نولیبرالیسم و نو محافظه‌کاری گشود که کسانی مانند راولز، نوزیک، چارلز تیلور و روبرت ساندل از زوایای مختلف به تولید اندیشه‌های آن مشغولند. (Philosophie de notre temps: 131-141)

نتیجه

نه تنها عرصه سیاست چهارراهی که هر چیز ممکن است از آن گذر نماید و غیر سیاسی‌ترین موضوعات زندگی مانند ورزش، ازدواج و غیره را به سیاسی‌ترین موضوعات تبدیل کند بلکه علم سیاست هم علمی بین رشته‌ای است که هر تحولی را که در سایر رشته‌ها رخ دهد در خود ثبت و از آن اثر می‌پذیرد. علم سیاست یک بار در پایان قرن نوزدهم گردان خود را از دست علوم دیگر مانند حقوق، تاریخ و فلسفه و غیره رها کرد اما پس از استقلال به مدت یک قرن با برقراری رابطه با تمام رشته‌های علوم اجتماعی در پیچ و تاب تحولاتی قرار گرفت که دامان این علوم را

می‌گرفتند. علاوه بر تأثیرپذیری از این رشته‌ها حوادث و رویدادهای سیاسی هم به شدت بر علم سیاست تأثیر گذاشتند. رویدادی مانند ظهور فاشیسم، جنگ جهانی، دگرگونی در وضعیت طبقات اجتماع، پیدایش دولت‌های رفاهی ابزارهای خاصی برای تجزیه و تحلیل طلب می‌کردند و علم سیاست هرگاه خود را خلع سلاح می‌دید از سایر علوم اجتماعی مدد می‌گرفت. اما آنچه بیش از همه معانی علم سیاست را دستخوش دگرگونی ساخت داده‌های جدید فلسفه علم و شناخت‌شناسی بود که بنیان‌های محافظه‌کار علم سیاست در هم ریخت. محافظه‌کاری ذاتی سیاست از یک سو و اتکاء علوم سیاسی به سایر علوم از سوی دیگر سبب شده تا این علم هنوز هم مانند طفل رها شده‌ای به دنبال پایه‌ها و پایگاهی مطمئن بگردد که پوزیتیویسم سنتی هم بر آن مهر تأیید بنهد. زیرا حوزه سیاست عملی حوزه‌ای خشک و مخالف شک و تردید است و به پایه‌هایی نیاز دارد تا قدرت را بر آن برپا دارد. فعلاً در آرزوی آن روز به‌سر می‌برد.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی

- ۱- بابا‌تامور تام. ب، منتقدان جامعه، ترجمه جواهر کلام، نشر سفیر، ۱۳۶۹
- ۲- بزرگی، وحید، دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل، نشرنی، ۱۳۷۷.
- ۳- دوورژه، موریس، جامعه‌شناسی سیاسی، ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
- ۴- ژید، آندره، بازگشت از شوروی، ترجمه آل احمد، بی‌تا، بی‌جا.
- ۵- فروم، اریک، گریز از آزادی، ترجمه ع. فولادوند، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
- ۶- ماتیوز، اریک، فلسفه فرانسه در قرن بیستم، ترجمه محسن حکیمی، تهران، ققنوس ۱۳۷۸
- ۷- میلر، پی‌تر، سوژه، استیلا و قدرت، ترجمه سرخوش و جهان‌نیده، نشرنی، ۱۳۸۲.
- ۸- وینسنت، آندرو، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی نایب‌فر، ققنوس ۱۳۷۸.

ب - لاتین

- 1- Raymond, Aron, (1962), *Paix et Guerre entre les Nations*, paris, Calmann-Levy.
- 2- Althusser, Louis, (1965), *Lire le Capital*, Paris, Maspero.
- 3- Almond, (G) et J. S. Colman, (1966), *The political of Deveolping Area*, Princeton University Press.

- 4- Bourdieu, Pierre, (1968), *Esquisse d'une Theorie de la pratique*, paris, Maspero.
- 5- Braud, Philips, (1982), *La Science Politique*, PUF.
- 6- Bull. Hedley, (1966), "International Theory, The Case for a Classical Approach", *World Politics*, Vol, 18.
- 7- Chatelet, F., E.Pisier-Kouchner, (1981), *Les Conceptions politique du XXe Siecle*, Paris, PUF, 1981.
- 8- Cot. J.P et J.P Mounier, (1971), *Pour une Sociologie Politique* Paris, Seuil, vol. 1.
- 9- Deutch. Karl, (1963), *The Nerves of Government*, New York, The Free Pres.
- 10- Dosse. F, (1992), *Histoire du structuralisme*, paris, La Decouverte.
- 11- Easton, David, (1953), *The political System: An inquiry in to the state of political Science*, New York.
- 12- Hermet, Guy et als, (1994-2001), *Dictionnaire de la science politique* , paris, A. Colin.
- 13- Kaplan, Morton, (1966), "The New Great debate: Traditionalism VS. Science in International Relations", *World Politics*, vol. 19.
- 14- Light , M. (1985), *International Relations*, Lynne Rienmer PUB.
- 15- Lallement, Michele, (2000), "Michel Foucault: Le Savior est le pouvoir" in *Philosophier de Notre temps*, Science Humaine.
- 16- Marcuse, Herbert, (1963), *Eros et Civilisation*, Pairs Minuit.
- 17- Mitrany, David, (1944), "La paix et le Developpement fonctionnel de L'organisation Internationale" Stokholm, *L'Avenir* (N°5- Mai. N°6-Juin, N°7 Juillet).
- 18- Moubachir, Chantal, (1974), *FREUD*, paris, Seghers.
- 19- Morgenthau. H.G., (1955), *Politics among Nations*, New York, Alfred, A. Knopf.
- 20- Parsons, Talcott, (1959), *Sociological Theory and Modern Society*, The Free Press of Glenco.
- 21- Poulantzas, Nicos, (1968), *Pouvoir politique et Classes Sociales*, Maspero.
- 22- Poulantzas, N, (1970), *Fascisme et Dictature*, paris, Maspero.

- 23- Reich, Wilhelme, (1979), *La psychologie de Masse du fascisme*, paris, Payot.
- 24- Rosenau, J, (1967), *Domestic Sources of Foreign Policy*, New York, The Free Press.
- 25- Strauss, Leo, (1997), *De la Tyrannie*, Paris Gallimard.